



سرانجام باورت می‌کند...

■ شهاب شهرزاد

● بوی پیراهن یوسف به باور من حدیث انتظار یک نسل است. انتظاری که از ایمانی پایدار نشأت می‌گیرد. ایمان قلبی به حصول نتیجه ما را به سوی آن چه دلخواه است سوق می‌دهد.

□ دای غفور، راننده‌ی تاکسی فرودگاه - با وجود همه‌ی مدارکی که ثابت می‌کند پسرش «یوسف» در جبهه‌ی جنگ به شهادت رسیده، باور دارد که او زنده است و سرانجام باز خواهد گشت. در روزهای انتظار، دای غفور، با دختر جوانی به نام شیرین که تازه از فرنگ برگشته، رو به رو می‌شود و درمی‌یابد که برادر او نیز در جنگ مفقود شده است. شیرین در پاریس زندگی می‌کند و به هنگام آزادی اسرا به ایران آمده است تا برادرش را پیدا کند دای غفور و شیرین سرنوشت مشترکی پیدا می‌کنند و در کنار یکدیگر، به انتظار گمشدگان خویش می‌نشینند. یکی از اسرای آزاد شده که «خسرو» - برادر شیرین - را می‌شناخته، با دای غفور درباره‌ی احتمال شهادت خسرو در اردوگاه اسپران صحبت می‌کند، اما دای غفور به او می‌گوید که چون خود، کشته شدن خسرو را ندیده است نباید زود تصمیم بگیرد. دای غفور موضوع را از شیرین پنهان می‌کند تا او، امیدوار به انتظار بنشیند، اما یک شب، اسیر با مراجعه به منزل شیرین و مشاهده‌ی چراغانی خانه، شنیده‌اش را مبنی بر اعدام خسرو توسط عراقیها به او باز می‌گوید.

شیرین، نومید، آشفته و عصبانی از این که دای غفور، می‌خواسته از خسرو، یوسفی دیگر بسازد، تصمیم به بازگشت به فرنگ می‌گیرد، اما در آخرین لحظات، از سوی داماد دای غفور، خبر می‌رسد که «خسرو» به زودی همراه با کاروانی از اسرا به قصر شیرین منتقل می‌شود. دای غفور با اصرار، شیرین را قانع می‌کند که بماند و همراه او به قصر شیرین برود تا شاهد آزادی برادرش خسرو باشد. آن دو، راهی قصر شیرین می‌شوند، اما به جای «خسرو» با «یوسف» رو به رو می‌شوند... شیرین در پایان، به معجزه‌ی انتظار، ایمان می‌آورد.

آن چه خواندید، فشرده‌ای از دستمایه‌ی

داستانی هفتمین ساخته‌ی بلند سینمایی ابراهیم حاتمی کیاست.

«بوی پیراهن یوسف»، به باور من بیش از آن که حتی به موضوع اسارت و بازگشت آزادگان به وطن بپردازد، سعی در باوراندن مفهوم ژرف «انتظار» و کاوش در ابعاد ارزشی آن دارد؛ دای غفور باور دارد که یوسف زنده است و آمدنش را انتظار می‌کشد. یوسف که می‌آید، این باور در شیرین زنده می‌شود.

«بوی پیراهن یوسف» به باور من حدیث انتظار یک نسل است؛ انتظاری که از ایمانی پایدار نشأت می‌گیرد.

ایمان قلبی به حصول نتیجه، ما را به سوی آن چه دلخواه است سوق می‌دهد؛ و این، در فرهنگ و چارچوب معتقدات دینی ما به درستی پذیرفتنی می‌نماید. حاتمی کیا کوشیده است در یک قالب داستانی، با شخصیت‌هایی که در سراسر فیلم، مصادیق قرآنی - یعقوب، یوسف، یونس - را به یادمان می‌آورند، به این مفهوم بپردازد.

«بوی پیراهن یوسف» حتی اگر به دلایلی از فتح جایگاهی ممتاز در کارنامه‌ی سازنده‌اش بازماند، کاستیهایش نیز به اندازه‌ای نیستند که صداقت و صمیمیت راستین فیلم را به کلی محو سازند یا سبب شوند که ارزشهای کار سازنده‌ی آن را نادیده بیناریم و بی‌اعتنا از آن بگذریم.

در دوران چهاردهمین جشنواره‌ی فیلم فجر، فیلم را کامل دیدم و به نظرم رسید که فصل آغازین آن (سکانس عروسی غیابی صدیقه - نامزد و دختر عمه‌ی یوسف - با مسعود) اصلاً ضرورتی ندارد و حتی تا اندازه‌ای به کلیت فیلم لطمه می‌زند. به علاوه اطلاعاتی که در فصلهای آغازین - از عروسی صدیقه تا رفتن او در فرودگاه - به

تماشاگر داده می‌شود، در صحنه‌های آتی به گونه‌ای تکرار شده‌اند، تا این که در زمان نمایش عمومی فیلم، به دلایل کاملاً اتفاقی، از تماشای چند دقیقه‌ی نخست آن بازماندم و فیلم، برای من، از ایستگاه تاکسی مهرآباد و نخستین برخورد شیرین که از فرنگ برگشته است - با دای غفور آغاز شد. به گمانم فیلم می‌توانست دقیقاً از همین جا شروع شود و پیش برود، بی‌آن که لطمه‌ای ببیند. به گزاره‌ای دقیقتر: «بوی پیراهن یوسف» با یک تدوین سخت گیرانه تر می‌توانست - و می‌تواند - روانتر، شسته رفته تر و باانسجام بیشتر از نسخه‌ی فعلی باشد. هر چند که در قیاس نسخه‌ی فعلی نیز با فیلمنامه‌ی منتشر شده‌ی «بوی پیراهن یوسف» آشکار می‌شود دریافت که حاتمی کیا به هنگام ساخت کوشیده است تا به کاستن از گفت و گوهای بدیهی و زاید بر ارزشهای دیداری فیلم بیافزاید و صحنه‌های پایانی «بوی پیراهن یوسف» مصداق خوبی بر این مدعایند؛ در صحنه‌های پایانی فیلم با حذف بسیاری از گفت و گوها، سعی شده است ایجاز، بیان تصویری، بیشتر مورد توجه قرار گیرد

در جایی از فیلم «بوی پیراهن یوسف» دای غفور خطاب به شیرین می‌گوید: «آدم تا خودش چیزی را باور نکند، هیچ کس دیگر هم باورش نمی‌شود».

من برآنم که ابراهیم حاتمی کیا در تمام آثارش متکی به باور بوده است؛ متکی به باوری درون‌زاد و اصیل؛ اگر آن چه را باور داری، صادق و پیوسته بگویی سرانجام دیگران هم باور می‌کنند که حاتمی کیا از آن چه باور دارد سخن می‌گوید (تاکنون چنین بوده است). من همچنان گمان می‌کنم که حاتمی کیا، راهش را بلد است و دارد درست می‌رود:

«انتظار، ایمان می‌آفریند و ایمان، انتظار» ■